



خرداد ۱۳۹۹

مقدمه‌ی مترجم:

«ما که به اقدام مستقیم
غیرخشونت‌آمیز مبادرت
می‌ورزیم، خالقِ آشوب نیستیم.
ما صرفاً آشوبِ پنهانی را نمایان
می‌کنیم که وجود داشته است. آن
را به معرض دید می‌آوریم؛ جایی
که بتوان رؤیت‌اش کرد و به آن
پرداخت. همچون دُملی چرکین
که هیچگاه درمان نمی‌شود اگر بر
آن سرپوش گذاشته شود و باید با
همه‌ی زشتی‌اش در معرض
داروهای طبیعی هوا و نور قرار
گیرد، بی‌عدالتی باید، با همه‌ی
آشوبی که افشاشدن‌اش
می‌آفریند، در معرض نور وجدان
بشری و هوای افکار عمومی
ملّت قرار گیرد تا بتوان درمان‌اش
کرد.»

مارتین لوترکینگ - نامه‌ای از
زندان بیرمنگام

الغای پلیس^۱؛ این است آنچه الکس ویتالی در کتاب مهمّش پایانِ پلیس‌گری
(۲۰۱۷)^۱ دلایل مهمّی به نفع آن اقامه کرده است. این روزها اعتراضات

برای مشاهده‌ی متن انگلیسی مصاحبه، رک:

https://www.npr.org/sections/codeswitch/2020/06/03/457251670/how-much-do-we-need-the-police?utm_campaign=storyshare&utm_source=facebook.com&utm_medium=social&fbclid=IwAR3pIZQhi-SLJKmhRLKnxetG4vhNgVAz4gY7JcowgOMzQ2ASAwOkdhjEhxs&t=۱۵۹۱۴۵۸۶۹۶۲۳۴

گسترده به قتل جورج فلویید باعث شده که به ویژه در ایالات متحده جنبش الغای پلیس در مرحله‌ای مهم به سر برد^۲. مصاحبه‌ی کوتاه و خواندنی زیر با الکس ویتالی، در بستر همین اعتراضات صورت گرفته است. اما ویتالی به این واسطه برخی از مهمترین ایده‌های الغاگرایانه‌ی خود را هم بیان می‌کند. به همین دلیل، در این مقدمه می‌کوشم به واسطه‌ی مرور برخی از دیدگاه‌های ویتالی، نگاهی بر مدّعاها و استدلال‌های طیفی از الغاگرایان بیندازم. در این مرور کلی، از ذکر نقدهای وارد شده بر ایده‌های او صرف‌نظر می‌کنم. سپس ترجمه‌ی مقدمه‌ی کوتاه مصاحبه‌کننده‌ی انگلیسی‌زبان، لیا دونلا^۳، را می‌آورم. پس از آن، ترجمه‌ی متن مصاحبه‌ی دونلا با ویتالی تقدیم می‌شود. طبیعتاً از آنجا که ویتالی در ایالات متحده پژوهش می‌کند، اغلب مثال‌های او درباره‌ی پلیس آمریکاست. مطالعه‌ی ظلم‌های پلیس آمریکا به طور مستقل هم اهمیت دارد، ولی هدف اصلی ما این است که به واسطه‌ی آشنایی با اندیشه‌های ویتالی و الغاگرایان، فهمی از سازوبرگ «پلیس‌گری» به دست آوریم و از آن برای مسائل خودمان نیز بهره‌بریم. چه در ایالات متحده، چه در ایران، یا هر کشور دیگری، باید به بی‌عدالتی‌های نظام کیفری حساس بود و در مقابل آن ایستاد.

police abolition^۱

Alex S. Vitale; *The End of Policing*, Verso, 2017.^۱

^۲ البته قتل جورج فلویید، موجی از اکتیویسم را سراسر جهان راه انداخته است. رک:

<https://www.theguardian.com/us-news/2020/jun/09/george-floyd-killing-triggers-wave-of-activism-around-the-world>

Leah Donnella^۳

با مفهوم «الغاگرایی»^۱ شروع می‌کنیم. الغاگرایی در واقع تجلی اشتیاق انسان به مبارزه علیه پدیده‌ها یا نهادهایی با سرشت اجتماعی، سیاسی یا مذهبی است که در زمان معین ناعادلانه، نادرست یا نامنصفانه شمرده می‌شوند.^۲ بنابراین، الغاگرایی شیوهی متفاوتی برای دیدن جهان، اندیشیدن درباره‌ی آن، و زیستن در آن پیش می‌نهد.^۳ جنبش‌های الغاگریانه، تاریخی قابل توجه دارند، و در دوران مدرن می‌توان جنبش الغای برده‌داری^۴ (ابتدای قرن هجدهم در ایالات متحده) را به عنوان نمونه‌ای چشمگیر ذکر کرد. وقتی الغاگرایی در قلمرو نظام کیفری^۵ طرح می‌شود از آن به «الغاگرایی کیفری»^۶ یاد می‌کنیم. اصولاً الغاگرایی کیفری راهبرد، رویکرد یا مجموعه‌ی مطالباتی است که قصد دارد پاسخ‌ها و مداخله‌های کیفری (اعدام، زندان،...) را حذف کند یا کاهش دهد.^۷ به جای عدالت سزادهنده، الغاگرایی کیفری در پی تحقق عدالت اجتماعی است.^۸ یکی از زیرمجموعه‌های مهم الغاگرایی

abolitionism^۱

Vincenzo Ruggiero; Penal Abolitionism, in: Encyclopedia of ^۲

Criminology and Criminal Justice, Edited by: Gerben Bruinsma & David Weisburd, Springer, 2014, p 3464.

Baldry, Eileen and Carlton, Bree and Cunneen, Chris, Abolitionism ^۳ and the Paradox of Penal Reform in Australia: Indigenous Women, Colonial Patriarchy and Co-Option (2012). Social Justice, Forthcoming.

Available at SSRN: <https://ssrn.com/abstract=2200781> or <http://dx.doi.org/10.2139/ssrn.2200781> .

slavery abolition^۴

Penal system^۵

Penal Abolitionism^۶

Ruggiero; Op. cit. p 3463.^۷

Baldry et al; Op. cit.^۸

این موضع مشهور است. با وجود این اخیراً در مقاله‌ای استدلال شده که الغاگرایی با سزادهی سازگار است. رک:

کیفری، به ویژه در سال‌های اخیر، ایده‌ی «الغای پلیس» است.^۱ از طریق بازخوانی متون کلاسیک، چه بسا بتوان برای الغای پلیس نیز پشتوانه‌ای نظری فراهم کرد. اما جنبش الغای پلیس به ویژه در سال ۲۰۱۴، در مجموعه‌ای از اعتراضات و شورش‌ها در شهر فرگوسن ایالات متحده توجهی گسترده به دست آورد. این اعتراض‌ها در دهم آگوست همان سال پس از قتل مایکل براون توسط پلیس رقم خورد و مدتی ادامه یافت.

اما طرفداران «الغای پلیس» چه می‌گویند؟ به واسطه‌ی مرور ایده‌های ویتالی، یکی از پاسخ‌های ممکن به این پرسش را بررسی می‌کنیم. ویتالی در کتابش، برای فهم‌پذیر کردن ایده‌ی الغای پلیس، به نقد جدی «نگاه لیبرال» به «پلیس‌گری^۲» پرداخته است.^۳ این نگاه لیبرال، مدام در رسانه‌های جریان اصلی و فرهنگ عامه تکثیر می‌شود و پژواک می‌یابد. یک راه مناسب برای فهم نگاه لیبرال، بررسی دقیق «فانتزی‌های لیبرال» درباره‌ی پلیس است. ویتالی این فانتزی‌ها را واسازی می‌کند و علیه آنها دلیل می‌آورد.^۴ برخی از

Reznik, Rafi, Retributive Abolitionism (August 31, 2019). 24(2) Berkeley Journal of Criminal Law 123 (2019). Available at SSRN:

<https://ssrn.com/abstract=3446047>

^۱ در دهه‌های اخیر بیشتر بحث‌ها در قلمرو العاگرایی ناظر بر «الغای زندان» (prison abolition) بوده است طوری که در بسیاری موارد جرم‌شناسان واژه‌ی «العاگرایی» به کار برده‌اند اما به طور خاص «الغای زندان» را مراد کرده‌اند.

^۲ policing

^۳ دو نکته درباره‌ی نگاه لیبرال قابل ذکر است. یکم: از جهاتی دیگر، مک‌داول و فرناندز در مقاله‌ی خواندنی خود (معرفی‌شده در پانویشت بعدی) بین «العاگرایی رادیکال» و «العاگرایی لیبرال» تفکیک قائل شده‌اند و البته به نفع اولی استدلال کرده‌اند. بنابراین از نظر آنها طیفی از خود العاگرایی گرایش لیبرال دارند. این بحث دلالت‌های مهمی برای بحث‌های ویتالی می‌تواند داشته باشد. دوم: روشن است که از تفکر العاگرایی توجیهی برای نگاه غیرلیبرال اما اقتدارگرا به اقدامات پلیسی در نمی‌آید.

^۴ Vitale; Op. cit. p 31-33.

این فانتزی‌ها را می‌توان اینگونه برشمرد: «پلیس ما (شهروندان قانون‌مدار) را از شر آنها (ناقصان قانون) دور نگه می‌دارد»؛ «پلیس سازوکاری مشروع برای استفاده از زور در جهت منافع عمومی است»؛ «پلیس بی طرفانه قانون را اجرا می‌کند»؛ «البته که پلیس مشکلاتی مهم دارد؛ اما اینها مربوط به «چند سیب گندیده» است و قابل انتساب به کل سیستم نیست. اگر چند مأمور خودسر را شناسایی کنیم، و به عبارت دیگر، این چند سیب گندیده را اگر از سبد کنار بگذاریم، باقی سیستم سلامت‌ش را بازمی‌یابد و از خطر سرایت گندیدگی در امان می‌ماند».

به نظر ویتالی، از شر این فانتزی‌های لیبرال باید رها شد. عنوان یکی از فصل‌های کتاب او، به خوبی مدّعی اصلی را می‌رساند: «کار پلیس محافظت از شما نیست». پس چیست؟ اگر نگاهی تاریخی و مبتنی بر شواهد تجربی به پلیس داشته باشیم، می‌توان فهمی از این کارکردهای پلیس به دست آورد: حفاظت از اموال طبقه‌ی سرمایه‌دار، حفظ شرایط باثبات برای انباشت سرمایه، و سرکوب تهدیدها به این نظم ناعادلانه^۱. بنابراین، کار پلیس حفاظت از «نظمی» است که به عده‌ای سود می‌رساند و انبوهی را به مصیبت می‌کشاند. به گفته‌ی ویتالی، «واقعیت این است که پلیس اساساً به مثابه سیستمی برای مدیریت و حتی تولید بی‌عدالتی از طریق سرکوب جنبش‌های اجتماعی و مدیریت سفت‌وسخت رفتار مردم تهدیدست و

McDowell, M.G., Fernandez, L.A. 'Disband, Disempower, and 'Disarm': Amplifying the Theory and Practice of Police Abolition. *Crit Crim* 26, 373–391 (2018).

غیرسفیدپوست وجود دارد»^۱. بررسی تاریخ پلیس، شواهد مهمی به دست می‌دهد. ریشه‌ی پلیس‌گری در ایالات متحده به استعمار، برده‌داری و مدیریت خشن طبقه‌ی کارگر گره خورده است. یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های شکل‌دهنده به پلیس آمریکا، نظارت بر بردگان و محافظت از منافع اربابان بود. پلیس می‌توانست به املاک خصوصی هم وارد شود تا تضمین کند برده‌ها سلاحی مخفی نکنند، جلسه تشکیل ندهند، یا سواد نیاموزند. همچنین نقش مهمی در جلوگیری از فرار بردگان داشت. بعد از الغای برده‌داری نیز، نقش مهم پلیس این بود که سیاهان آزادشده را به کارهای تحت نظارت وادار کند^۲. امروزه نیز انبوهی شواهد تجربی درباره‌ی ظلم پلیسی به تهیدستان، سیاه‌پوستان و بی‌خانمان‌ها به چشم می‌خورد. پلیس در فرایندهای سرکوبگر مانند «جرم‌انگاری فقر^۳» و «جرم‌انگاری بی‌خانمانی^۴» جایگاهی محوری دارد.^۵

یک نمونه‌ی جالب دیگر، تحلیل تاریخی کارکردهای سیاسی پلیس است. در کشورهای اقتدارگرا، کار پلیس اصولاً حفظ نظم سیاسی بوده و «کنترل جرم» جنبه‌ی ثانویه داشته است. پلیس، در این کشورها، به طور مبسوط برای آزار، ارباب، شکنجه، ناپدیدسازی و قتل مخالفان به کار گرفته شده است^۶. در کشورهای دموکراتیک غربی نیز امروز آگاهی زیادی از کارکردهای سیاسی

Vitale; Op. cit. p 33.^۱

Ibid; p 43-44.^۲

Criminalization of Poverty^۳

criminalization of homelessness^۴

Ibid; Chapter 5. ^۵

p ۱۶۷. Ibid;^۶

پلیس داریم. ویتالی در فصل دهم کتابش همین کارکردها را تحلیل می‌کند و روایتی مبتنی بر داده‌های تاریخی از نقش سیاسی پلیس آمریکا در مدیریت و نظارت سیاسی به دست می‌دهد. او می‌نویسد: «به رغم دغدغه‌های ما درباره‌ی آزادی سیاسی، پلیس ایالات متحده تاریخی طولانی از کنش‌های تجاوزکارانه داشته است. در دموکراسی‌های لیبرال، این افسانه‌ی پلیس‌گری وجود دارد که کار پلیس جلوگیری از آن دسته فعالیت‌های سیاسی است که از مرز [فعالیت‌های غیرمجرمانه] عبور می‌کنند و به فعالیت مجرمانه، مثل تخریب اموال و خشونت، بدل می‌شوند. اما پلیس همیشه بر کشف و مختل کردن جنبش‌هایی تمرکز داشته که وضع موجود اقتصادی و سیاسی را تهدید می‌کرده‌اند.... پلیس شدیداً بر چپ تمرکز داشته، به ویژه آن جنبش‌هایی که با کارگران و اقلیت‌های نژادی و با کسانی که سیاست خارجی آمریکا را به چالش می‌کشند، پیوند داشتند. اخیراً، به عنوان بخشی از جنگ علیه ترور، تمرکز به سمت نظارت بر مسلمانان تغییر جهت داده است»^۱. درستی این تحلیل را در واکنش پلیس آمریکا به اعتراضات اخیر هم می‌بینیم. طرفداران مداخله‌ی پلیسی برای کنترل اعتراضات معمولاً استدلال می‌کنند که استفاده از روش نظامی برای کنترل شورش صرفاً نوعی آمادگی مصلحت‌اندیشانه است برای اینکه از جان و مال مردم محافظت شود. ویتالی دو نقد بر این گزاره وارد می‌کند. نقد اول اینکه طبق شواهد تجربی اصلاً معلوم نیست که این تمهیدات نظامی‌گرایانه امنیت عمومی را تأمین کند. نقد دوم چه بسا مهم‌تر باشد: وجود خشونت یا تخریب اموال در یک جنبش اعتراضی، نافی

Ibid; p 170.^۱

«حق» مردم به اعتراض نیست. به نظر ویتالی، اگر هم رفتاری مجرمانه در تظاهرات صورت گیرد، پلیس بدون مجرم‌انگاشتن کل تظاهرکنندگان یا مبادرت به اقدامات وحشیانه در قبال آنها، صرفاً باید با مرتکبان همان رفتار برخورد کند.^۱ اعتراض، بنا به ماهیتش اخلاص‌گر و نامنتظم است. نمی‌توان حق اعتراض را با استناد به امکان رفتارهای غیرقانونی یا حتی ارتکاب خشونت در میان تعدادی از معترضان تعطیل کرد.^۲

یک شیوه‌ی مفید دیگر برای فهم مدّعاهای الغاگریان، نشان دادن تقابل «الغاگری» و «اصلاح‌گرایی»^۳ است. الغاگریان امیدی به اصلاح سازوکارهای پلیسی ندارند و نقدهایی جدّی بر اندیشه‌ی اصلاح‌گرایی وارد می‌کنند. ایده‌ی اصلاح پلیس البته بر مشکلات پلیس‌گری صحّح می‌گذارد اما می‌کوشد با راهکارهایی غیرالغاگریانه وضع موجود را عادلانه‌تر کند. ویتالی نشان می‌دهد اندیشه‌ی اصلاح پلیس ناکام مانده است، اما مدّعایی رادیکال‌تر هم دارد: نه تنها پلیس تاکنون اصلاح نشده، بلکه اصولاً اصلاح‌ناپذیر است. او در فصل اول کتابش، با عنوان «محدودیت‌های اصلاح پلیس»، فهرستی از راهکارهای اصلاح‌گرایان به دست می‌دهد. این راهکارها را می‌توان اینگونه برشمرد: تمرکز بر روش‌های جدید آموزش پلیس، در نظر گرفتن تنوع (نژادی، جنیستی و...) در استخدام نیروهای تازه، تضمین عدالت رویه‌ای^۴، رو آوردن به پلیس اجتماع‌محور^۱، تمهیداتی برای

^۱ بنابراین ویتالی خشونت‌پرهیز است. لزوماً همه‌ی نظریه‌پردازان الغاگرا چنین نیستند.

^۲ Ibid; p 182.

^۳ reformism

^۴ Procedural justice

شفافیتِ بیشتر، تعقیبِ کیفریِ جرایم ارتکاب یافته توسط مأموران پلیس و دروین‌های متصل به بدن^۲ مأموران. ویتالی به طور نسبتاً مبسوط هر یک از موارد بالا را بررسی می‌کند و با توسل به یافته‌های تجربی استدلال می‌کند که راهکارهای اصلاح‌گرایانه موفق نبوده‌اند به مشکلاتِ بنیادیِ پلیس پردازند^۳. پس از این، به نفع بدیل‌های العاگرایانه دلیل می‌آورد. او برای مثال درباره‌ی «جنگ علیه تهیدستان» می‌نویسد: «جنگِ مهربانانه‌تر، باوقارتر و متنوع‌تر علیه تهیدستان، همچنان جنگ علیه تهیدستان است»^۴.

چه بسا مهم‌ترین تمهید نظری ویتالی، تأمل انتقادی درباره‌ی «نقش پلیس»^۵ است^۶. نقش پلیس چیست و چه باید باشد؟ به گفته‌ی او، «آنچه بیش از هرچیز نیاز داریم، بازاندیشی درباره‌ی نقش پلیس در جامعه است. منشأ و کارکرد پلیس عمیقاً به مدیریتِ نابرابری‌های نژادی و طبقاتی گره خورده است». تریسی می‌ریز و تام تایلر نیز اخیراً در مقاله‌ای خواندنی بر اهمیتِ بازاندیشیِ جدی درباره‌ی نقش پلیس‌گری تأکید کرده‌اند^۷. عنوان مقاله‌ی آنان به حد کافی روشن‌گر است: «قدم اول این است که مشخص کنیم پلیس برای چیست». تاکنون پلیس‌گری مبتنی بر تصوّر ناموجهی از «نقش پلیس» شکل گرفته است. ویتالی توضیحی برای ماجرا به دست می‌دهد. به نظر او، مشکل

community policing^۱

body cameras^۲

Vitale; Op. cit. p 9-25.^۳

Ibid. p 28.^۴

police role^۵

Ibid; p 28-30.^۶

<https://www.theatlantic.com/ideas/archive/2020/06/first-step-figuring-out-what-police-are/612793/>^۷

از «سیاستِ نومحافظه‌کاری» است که همه‌ی مسائل اجتماعی و سیاسی را به مثابه مسائلِ پلیسی صورت‌بندی می‌کند. اگر مسئله را این‌طور بفهمیم، آنگاه می‌توانیم بگوییم کار اساسی ما به چالش کشیدن سازو برگ سرکوبگر و ایدئولوژیکی است که مسائل اجتماعی را به شکل مسائل پلیسی در می‌آورد.^۱

ویتاللی پلیسی کردن مسائل اجتماعی را در تصویری بزرگ‌تر جا می‌دهد: سرمایه‌داری متأخر، انبوهی از موارد بی‌عدالتی اقتصادی، اجتماعی و نژادی را رقم زده است. اما سیاستِ نومحافظه‌کار، دولت را باز می‌دارد از اینکه وضع را بهبود بخشد و از بی‌عدالتی‌ها بکاهد. از سوی دیگر، روشن است که این بی‌عدالتی‌ها پیامدهای اجتماعی-اقتصادی بسیاری دارند. این پیامدها چیستند؟ جرم، مواد مخدر، فقر، بی‌خانمانی، تروریسم، و مانند اینها. راه‌حل سیاستِ نومحافظه‌کار برای این پیامدها چیست؟ این آسیب‌ها را به گردن افراد می‌اندازد و بر نقش بی‌عدالتی‌های ساختاری چشم می‌پوشد. کسی که مرتکب جرم می‌شود یا مواد مخدر مصرف می‌کند، «ضعف اخلاقی» دارد و رفتارش ناشی از بی‌کفایتی شخصی اوست و در نتیجه، باید مجازات شود.^۲ بدین‌سان «مسئله‌ی اجتماعی» به «مسئله‌ی پلیسی» ترجمه می‌شود. در نتیجه، مدیریت همه‌ی این مسائل (پلیسی شده) به پلیس محوّل می‌شود. مسئله‌ی اجتماعیِ مواد مخدر، به «جنگ علیه مواد» تبدیل می‌شود. فقر و بی‌خانمانی نیز به صورت مسئله‌ای پلیسی در می‌آیند. پازلِ آخر،

^۱ Ibid; p 186.

^۲ Ibid, p 191-192.

تصویرِ ناامیدکننده را تکمیل می‌کند: مداخله‌ی پلیسی وضع را بدتر می‌کند و بر دامنه‌ی بی‌عدالتی‌ها می‌افزاید. پلیس، نه راه‌حل بلکه خودِ مسئله است. محوریتِ روش‌های پلیسی، سیاست‌های کیفرگرایانه‌ی ناعادلانه مثل تصویب «قانون سه ضربه^۱» و «ثب مجرمان جنسی^۲» را تقویت می‌کند. نتیجه‌ی مداخلات پلیسی، نه عدالت بلکه سرکوب است، زیرا پلیس، نه مددکار اجتماعی بلکه مددکارِ خشونت است^۳. به گفته‌ی ویتالی، عدالت واقعی ترمیم می‌کند، اعتماد می‌سازد، عوامل اجتماعیِ جرم‌زا را می‌کاهد، و هم با بزه‌کار و هم با بزه‌دیده به عنوان انسان روبرو می‌شود. در مصاحبه‌ی زیر، به طور درخشان، می‌گوید: «وقتی مدیریت مسئله‌ای را به پلیس محوّل می‌کنیم، خشونت رخ خواهد داد، زیرا در نهایت اینها ابزارهایی است که پلیس بیشتر به آنها مجهز است: دستبند، تهدید، اسلحه، دستگیری. همین

Three-strikes law^۱

قانون «سه ضربه» یکی از مصادیق مهم سیاست کیفری سرکوبگرانه و مبتنی بر پوپولیسم اقتدارگرا در ایالات متحده است. در سال ۱۹۹۴ در واکنش به قتل کیمر رنولدز و پالی کلس، قانون «سه ضربه و سپس اخراج» در ایالت کالیفرنیا تصویب شد. طبق آن اگر شخصی پیشتر دوبار مرتکب جرایم مهم یا خشونت‌آمیز شده باشد، بار سوم در صورت ارتکاب هر جرمی، هرقدر هم خُرد، به حبس ابد محکوم می‌شود. سیاست «سه ضربه و سپس اخراج» به طرق مختلف در قوانین کیفری بسیاری از ایالت‌ها نمود یافت.

sex offender registry (Registration)^۲

سیاست ثبت مجرمان جنسی محدودیت‌های مهمی بر مجرمان جنسی-حتی پس از طی دوران محکومیت- وضع می‌کند. در ایالات متحده، سوپدی سرکوبگر این سیاست پررنگ‌تر است و مردم می‌توانند با رجوع به سایت‌های مشخص‌شده اطلاعاتی مهم از مجرمان جنسی به دست آورند. برای مثال، در سایت زیر کافی است شهری را معین کنید، می‌توانید به راحتی از محل زندگی محکومان جرایم جنسی و اسم و آدرس و سابقه جنایی و خصوصیات ظاهری آنها مطلع شوید.

<https://www.familywatchdog.us/showmap.asp>

Ibid, p 192.^۳

واقعاً ریشه‌ی پلیس‌گری است. پس اگر خشونت نمی‌خواهیم، باید بکوشیم سر در بیاوریم که چطور پلیس را درگیر امور نکنیم».

به نظر ویتالی، الغاگری «دکمه‌ای» نیست که آن را فشار دهیم و ناگهان از فردا «دیگر پلیسی در کار نباشد». به کار فکری جدی و جنبش‌های اجتماعی نیاز داریم. یکی از کارهای مهم، بحرانی کردن مشروعیت اقدامات پلیسی و ارائه‌ی روش‌های بدیل غیرپلیسی است. ویتالی در مصاحبه‌ی زیر می‌گوید: «من درباره‌ی به پرسش گرفتن نظام‌مند نقش‌هایی حرف می‌زنم که پلیس اکنون بر عهده دارد و تلاش می‌کنم بدیل‌هایی مبتنی بر شواهد علمی به دست دهم». در وضع فعلی، پلیس به عمده‌ی مسائل اجتماعی می‌پردازد و حل آنها از پلیس مطالبه می‌شود. از جمله می‌توان این امور را ذکر کرد: جرم، بی‌نظمی، بی‌خانمانی، فقر، بیماری روانی، انضباط محیط آموزشی، بیکاری جوانان، خشونت جوانان، مواد مخدر، کار جنسی یا روسپیگری، و مانند اینها. الغاگریان در هر مورد، مشروعیت مداخله‌ی پلیس را به چالش می‌کشند و بدیل‌هایی غیرپلیسی پیش می‌نهند. ویتالی در فصل‌های سوم تا دهم کتابش ناکارآمدی و ناعادلانه بودن اقدامات پلیسی درباره‌ی مدارس، بیماران ذهنی، بی‌خانمان‌ها، «کار جنسی»، «جنگ» علیه مواد، سرکوب گنگ‌ها، مهاجرت، و اعتراض سیاسی را به طور مبسوط نشان داده است. به علاوه، از بدیل‌های در دسترس سخن گفته است. در واقع، الغاگریان به واسطه‌ی مشروعیت‌زدایی از مداخله‌ی پلیسی، در مسیر پلیس‌زدایی از امور اجتماعی گام می‌نهند. اینان پاسخ پلیسی، طردکننده، انگ‌زننده و کیفرگرایانه را کنار می‌گذارند و به جایش پاسخی ادغام‌گرایانه، انسانی و ترمیمی

می‌نشانند. اساس این پاسخ‌های بدیل، در توانمندسازیِ اجتماع‌ها^۱ برای حل مسائل خودشان است. به نظر ویتالی، دموکراسی غیرصوری به مردم قابلیت می‌دهد راه‌حل‌های واقعی و غیرکیفری برای مسائل‌شان را پی بگیرند. باید بر قدرت سیاسی اجتماع‌ها بیفزاییم طوری که توان طرح و پیگیری راهبردهای غیرپلیسی برای کاستن از میزان جرایم را داشته باشند. بدین‌سان، اجتماع باید سهم اساسی در تصمیم‌گیری درباره‌ی شیوه‌ی تخصیص منابع به دست آورد^۲. تیریز و تایلر در این مورد به کتاب مهم پاتریک شارکی استناد کرده‌اند^۳. این استاد جامعه‌شناسی دانشگاه پرینستون نشان داده که سازمان‌های محلی می‌توانند سهمی مهم در حفظ امنیت محله داشته باشند. اخیراً مک‌داول و فرناندز، دسته‌بندی‌جالبی از راهبردهای الغاگرایانه به دست داده‌اند^۴ و این راهبردها را در دو دسته‌ی «قدرت‌زدایی^۵» از پلیس و «خلع

Communities^۱

ترجمه‌ی community دشواری‌های خاص خود را دارد. در نوشته‌های عدالت ترمیمی معمولاً معادل «جامعه‌ی محلی» را به کار می‌برند که در اغلب موارد مناسب و روشنگر است. مشکل اما این است که برای برخی از «کامیونیتی»ها نمی‌توان تعبیر «جامعه‌ی محلی» را به کار برد. برای مثال، «مدرسه»، به یک معنای مهم، «کامیونیتی» است [یا باید باشد]، اما به دشواری می‌توان تعبیر «جامعه‌ی محلی» را در مورد آن به کار برد.

Ibid; p 188-189.^۲

ویتالی در فصل آخر کتاب مثال‌هایی از برنامه‌هایی می‌آورد که خود اجتماع در طرح و پیگیری آنها سهم اساسی داشته. یک نمونه‌ی جالب در ایالات متحده، پروژه‌ی جوانان سیاه‌پوست در شیکاگو بود با این هدف که به جای تکیه بر سازوبرگ پلیسی، وضع اقتصادی مردم در مناطق جرم‌خیز شهر را از طریق فراهم کردن شغل شرافتمندانه ارتقاء دهد.

Sharkey, Patrick; *Uneasy Peace: The Great Crime Decline, the
Renewal of City Life, and the Next War on Violence*, W. W. Norton &
Company; 1 edition, 2018.

McDowell; Op. cit.^۴

Disempowerment^۵

سلاح کردن^۱) آن گنجانده‌اند. محتوای ایده‌ی آنها را تا حد زیادی در کتاب ویتالی هم می‌توان یافت. خودِ راهبردِ «قدرت‌زدایی» از چهار طریق پی گرفته می‌شود. یکی از شیوه‌های «قدرت‌زدایی»، همان مشروعیت‌زدایی از اقدامات پلیس است که پیشتر بحث کردیم. اما راهبرد «قدرت‌زدایی» از پلیس، تا کنون به سه شیوه‌ی دیگر هم پیگیری شده که به طور مؤجز آنها را ذکر می‌کنیم. یکم: حمله به قوانین و سیاست‌های قدرت‌دهنده به پلیس. این شیوه، در کنار ظرفیت‌هایش، مخاطره‌ای مهم هم دارد. به نظر مک‌داول و فرناندز هنگام حمله به قوانین باید دقت کرد سوءرفتار پلیس اساساً نه در قوانین بلکه در «سرمایه‌داری نژادپرستانه» ریشه دارد. در سطحی کم‌تر زیربنایی نیز مؤلفه‌های تعیین‌کننده‌ای وجود دارد که چه بسا از قانون مهم‌تر باشند. ویتالی به «فرهنگ پلیس» اشاره می‌کند. به گفته‌ی او فرهنگ پلیس باید طوری تغییر کند که دیگر برای کنترل تهیدستان به تهدید و خشونت مبادرت نرزد.^۲ بنابراین نباید دچار بدفهمی شد و قوانین و رویه‌های قانونی را منبع اصلی سوءرفتار پلیس شمرد.^۳ پیامد ناخوشایند این بدفهمی این است که گمان می‌کند با اصلاح قانون می‌توان تغییر واقعی را تجربه کرد.^۴ شیوه‌ی دوم، «اقدام مستقیم^۵» برای بسیج نیروهای اجتماعی جهت

Disarmament^۱

Ibid, p 186.^۲

Ibid.^۳

^۴ به نظر ما بحث از اهمیت اصلاح قانون آنچنان پیچیده است که حتی ترسیم خطوط کلی آن به مقاله‌ای مستقل و مفصل نیاز دارد.

direct action^۵

قدرت‌زدایی از پلیس است. وقتی به اقدام مستقیم مبادرت می‌ورزیم قصد داریم اهدافمان را به واسطه‌ی فعالیت خود به دست آوریم نه از خلال فعالیت دیگران. اقدام مستقیم، برخلاف شیوه‌های غیرمستقیم مانند رأی‌دهی یا لابی‌گری، در قالب فعالیت‌هایی مانند اعتصاب و تظاهرات بروز می‌یابد که در آن مردم قدرت خودشان را مستقیماً بر امور و وضعیت‌های مورد دغدغه اعمال می‌کنند.^۱ یک نمونه‌ی جالب، ائتلاف گروه‌های کنشگر در شیکاگو در سال ۲۰۱۵ برای ایجاد اختلال در جلسه‌ای بود که ۱۶۰۰۰ مأمور پلیس از سراسر جهان در آن شرکت داشتند. سازمان‌دهندگان به طور موفق چهار ساعت جلسه را تعطیل کردند و به بیان مطالبه‌ها پرداختند.^۲

سومین شیوه، به کارزارهای سرمایه‌برداری^۳ مربوط است. هدف این کارزارها، بودجه‌زدایی از پلیس است. بودجه‌ی سالیانه‌ی پلیس در ایالات متحده بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار است. این بودجه هر سال نیز افزایش می‌یابد به رغم اینکه برخی شواهدی به دست داده‌اند که افزایش بودجه‌ی پلیس اثر قابل اندازه‌گیری بر افزایش امنیت جامعه ندارد. از حیث پژوهش‌های تجربی، این البته موضوعی مناقشه‌آمیز است. از یک سو، برخی مدعی‌اند

برای این اصطلاح انگلیسی، معادل‌های انگلیسی دیگری مانند «مبارزه‌ی رودرو» هم پیشنهاد شده است. به رغم جذابیت این معادل، به دلایل مختلف در تحلیل نهایی همان ترجمه به «اقدام مستقیم» دقیق‌تر است.

Rob Sparrow; *Anarchist Politics & Direct Action*, 1997,^۱

<https://theanarchistlibrary.org/library/rob-sparrow-anarchist-politics-direct-action> .

Ibid.^۲

divestment Campaigns^۳

ترجمه‌ی این اصطلاح دشوار است. فعلاً معادل دقیق‌تری به نظر ما نرسیده است.

افزایش بودجه‌ی پلیس به افزایش بی‌عدالتی و کاهش امنیت جامعه هم می‌انجامد.^۱ از سوی دیگر، برای مثال، استیو ملو در پژوهش تجربی مهمی به نفع این ادعا استدلال کرده که افزایش در تعداد مأموران پلیس، از میزان جرم می‌کاهد.^۲ نکته‌ی جالب اما اینکه خود این پژوهشگر این روزها در توئیتر نشان داده که پژوهش او لزوماً به معنی مخالفت با بودجه‌زدایی از پلیس نیست.^۳ او نوشته: «کاهش پلیس شاید جرم را افزایش دهد اما شاید باقی پیامدهای نامطلوب مانند خشونت پلیسی را هم کاهش دهد... به علاوه، نیروی انسانی پلیس تنها اهرم سیاست‌گذاری برای کاهش جرم نیست و بودجه‌ی پلیس می‌تواند به سیاست‌های دیگر با اثر مهم بر امنیت عمومی منتقل شود». هدف کارزارهای قطع بودجه دقیقاً همین سرمایه‌برداری از پلیس و سرمایه‌گذاری برای تأمین نیازهای اجتماعی واقعی است. به جای اینکه بودجه را برای پلیس هزینه کنیم، می‌توانیم برای ایجاد شغل، تأمین مسکن بی‌خانمان‌ها، و به طور کلی تقویت عدالت اجتماعی بهره ببریم. شواهد تجربی نشان می‌دهد، پول بیشتر و فناوری بهتر، پلیس را عادلانه‌تر نمی‌کند.^۴ در ایالات متحده، سازمان‌دهندگان یکی از کمپین‌ها خیلی روشن نکته را بیان کرده اند: در وضع فعلی مالیات‌دهندگان غیرسفیدپوست در واقع بودجه‌ی لازم برای آزار، تحقیر و قتل خود را فراهم می‌کنند. این روزها در ایالات متحده، در بستر اعتراضات به قتل جورج فلوید، مطالبه‌ی

Ibid.^۱

Mello, Steve; More Cops, Less Crime; 2018, ^۲

<https://mello.github.io/files/cops.pdf> .

<https://twitter.com/mellosteve2/status/1270813883004002306> ^۳

Vitale; Op. cit. p 186. ^۴

بودجه‌زدایی از پلیس بسیار پر رنگ شده است. از قضا، الکس ویتالی نیز بارها بر اهمیت اساسی این مطالبه برای جنبش اعتراضی تأکید کرده است.^۱ به رغم اهمیت این راهبرد، باید مراقب بود که پول به دست آمده از بودجه‌زدایی واقعاً و مستقیماً برای بدیل‌هایی هزینه شود که قرار است جایگزین کارکردهای پلیس‌گری باشند، نه اینکه از پلیس گرفته شود و به دیگر بخش‌های سیستم کیفری برسد.

شیوه‌های مرتبط با راهبرد «قدرت‌زدایی» را اشاره‌وار مرور کردیم. دومین راهبرد، «خلع سلاح کردن» پلیس است. در سال ۲۰۱۶ پلیس آمریکا ۱۰۹۳ را با شلیک گلوله کشت. هر سال، آمار در همین حدود است. در موارد دردناکی، «بیماران ذهنی» کشته شده‌اند، چون نمی‌توانستند هشدار پلیس را بفهمند و پلیس این ناتوانی را حمل بر تمرّد کرده است.^۲ قتل کودکان هم بارها تراژدی رقم زده است. همان‌طور که می‌توان حدس زد، سهم غیرسفیدپوستان از کشته‌ها به گونه‌ای نامتناسب بالاست. برخی به گونه‌ای کنایه‌آمیز گفته‌اند: «گلوله‌ی پلیس بدنم را سوراخ نکرده، پس سفید هستم». اکنون شمار فزاینده‌ای از مردم آمریکا میزان استفاده‌ی پلیس از سلاح کشنده را نامشروع می‌دانند و ایده‌ی خلع سلاح پشوانه‌ی مردمی بیشتری به دست

See: <https://jacobinmag.com/2020/06/defund-police-reform-alex-vitale> .

با این همه، این روزها مخالفت‌هایی نیز با مطالبه‌ی سرمایه‌برداری از پلیس صورت گرفته است. طیفی از این مخالفت‌ها، از سوی پلیس و نیروهای سیاسی محافظه‌کار است، که با آنها کاری نداریم. اما برای آشنایی با یک مخالفت پژوهشگرانه می‌توانید به مقاله‌ی زیر رجوع کنید:

<https://nymag.com/intelligencer/2020/06/defund-the-police-not-enough-black-lives-matter.html> .

Ibid. p 26-28.^۲

می‌آورد. طبق بیانیه‌ی جنبش خلع سلاح پلیس نیویورک، خلع سلاح فوری پلیس اولین گام برای احترام گذاشتن به جان سیاهان است، زیرا مسلح بودن پلیس گرفتن جان انسان‌ها را تسهیل می‌کند. در قسمتی از این بیانیه ذکر شده: «ما معتقدیم نهادی که مشروعیت ندارد، حق مسلح شدن ندارد»^۱. به گفته‌ی آنان هر گلوله‌ای که جان یک سیاه‌پوست را می‌ستاند، تفکیک نژادپرستانه میان انسان و نایسان را احیا می‌کند. به رغم اهمیت راهبرد خلع سلاح، باید مراقب بود که به رشد ابزارهای نظارت الکترونیک نینجامد و همه‌ی ما را در «زندانی‌های مجازی» گیر نیندازد. مک‌داول و فرناندز، ضمن تصدیق قابلیت‌ها، نقد مهم‌تری را هم بر راهبرد خلع سلاح وارد کرده‌اند. به نظر آنها اگرچه راهبرد مذکور می‌تواند محدودیتی معنادار بر قدرت پلیس باشد، اما «منوط به انهدام سیستم‌هایی نیست که ضامن نیاز به پلیس‌گری در وهله‌ی اول اند: نظم نژادپرستانه و حکومت سرمایه»^۲.

مقدمه‌ی مصاحبه‌کننده:

یکی از تأثیرات اعتراضات گسترده در سراسر شهرهای ایالات متحده در این هفته، جان تازه بخشیدن به بحث‌ها در این مورد بوده که پلیس چه نقشی باید در جامعه داشته باشد.

Ibid^۱

Ibid^۲

برای بسیاری از آمریکایی‌ها ناگفته پیداست که پلیس در حفظ امنیت عمومی اهمیت اساسی دارد. دچار وضع اضطراری شده‌اید؟ با پلیس تماس بگیرید! اما بسیاری دیگر- به ویژه سیاهپوستان و افراد تهیدست- دیرزمانی است در مقام مخالفت می‌گویند که پلیس بیشتر از اینکه موهبتی باشد تهدیدی برای امنیت‌شان است. مأمور پلیس را می‌بینی؟ مسیرت را عوض کن!

بنابراین به نظر می‌رسد زمان خوبی برای صحبت الکس اس. ویتالی است. او نویسنده‌ی کتاب *پایان پلیس‌گری* (۲۰۱۷) است. در این کتاب او استدلال می‌کند که به جای تمرکز بر اصلاح پلیس یا آموزش مجدد مأموران، لازم است کشور به طور بنیادین در این مورد بازنگری کند که اصلاً پلیس به چه کارهایی باید مبادرت ورزد.

من با ویتالی در این مورد حرف زدم که نقش پلیس چه باید باشد و چه نباید باشد، او اعتراضات جاری را چطور می‌فهمد و چه چیزی تغییر واقعی در روش انجام وظیفه‌ی پلیس در این کشور به نظر می‌رسد. گفتگوی ما برای دستیابی به وضوح، ویراستاری و تلخیص شده است.

لیا دونلا

یکی از استدلال‌هایی که شما در پایانِ پلیس‌گری طرح کرده‌اید این است که از پلیس خواسته می‌شود کارهایی بیش از اندازه انجام دهد. اساساً پرداختن به همه‌ی مسائل اجتماعی ما بر عهده‌ی پلیس گذاشته شده. بنابراین انجام چه کارهایی از پلیس خواسته شده است؟ و چه کارهایی از پلیس باید خواسته شود؟

در این مورد یکی از مسائلی که با آن روبرو هستیم همین گسترشِ عظیم در حوزه‌ی اقدامات پلیسی در حدود ۴۰ سال گذشته است. اقدامات پلیسی اکنون در مدارس مان رخ می‌دهد. این اقدامات درباره‌ی مسائل مرتبط با بی‌خانمانی، بیماری ذهنی درمان‌نشده^۱، خشونت جوانان، و چیزهایی که به طور تاریخی به پلیس ربط داده‌ایم، رخ می‌دهد.

۲۱

اما اقدامات پلیسی تندتر، تجاوزگرانه‌تر و تهاجمی‌تر شده است. بنابراین من دعوت می‌کنم به بازانديشي در این مورد که چرا مدیریت همه‌ی این مسائل اجتماعی را به پلیس محوّل کرده‌ایم. و وقتی از گستره‌ی این امور بکاهیم، آنگاه می‌توانیم به طور انضمامی‌تر در این مورد فکر کنیم که باقی اقدامات پلیسی چه باید باشد و چگونه می‌تواند اجرا شود.

شما بی‌خانمانی را ذکر کردید. در بسیاری از شهرها پلیس وظیفه دارد به افرادی که بی‌خانمانی را تجربه می‌کنند پردازد- اما پلیس اساساً گزینه‌های زیادی علاوه بر اینکه آنها را نقل مکان دهد یا دستگیر کند در دست ندارد.

^۱untreated mental illness

حُب، ما این وضع را خلق کرده‌ایم، چون رهبران سیاسی ما اساساً این امکان را که واقعاً برای افراد مسکن فراهم کنند، رها کرده‌اند. البته که راه‌حل واقعی همین است، خانه‌سازی حمایتی برای کسانی که به حمایت افزون‌تر نیاز دارند. اما اساساً ما در بازار مسکن دچار این شکست بزرگ هستیم که نمی‌تواند برای میلیون‌ها آمریکایی سرپناهی حداقلی فراهم کند.

بنابراین به جای آنکه واقعاً به این مسئله‌ی بنیادین بپردازیم، آن را مجدداً به عنوان مسئله‌ای قلمداد می‌کنیم که ناشی از تقصیر افرادِ محل نظم است؛ افرادی که انگ ضعف اخلاقی بر آنها زده‌ایم. و سپس از پلیس برای مجرم‌انگاری آنها، برای کنترل رفتارشان، و برای کاهش تأثیرات ناشی از رفتار محل نظم آنها بر باقی ما، استفاده می‌کنیم. و این شریانه و ناعادلانه است. در نتیجه، این امر پلیس را در این وضع کاملاً غیرقابل دفاع قرار می‌دهد، زیرا کاملاً فاقد ابزار برای هر میزان بهتر کردن مشکل است. و با این همه به پلیس گفته‌ایم مدیریت این امور مشکل اوست.

بخشی از سوءفهم ما درباره‌ی سرشت اقدامات پلیسی این است که همچنان تصوّر می‌کنیم که می‌توانیم پلیس را به مددکار اجتماعی تبدیل کنیم. اینکه می‌توانیم از پلیس، امدادگران اجتماع‌محور خوب و مهربان بسازیم. اما پلیس مددکار خشونت است. این همان چیزی است که پلیس را از باقی کارکردهای حکومتی تفکیک می‌کند. پلیس توانایی قانونی دارد برای دستگیری یک شهروند معمولی از خشونت استفاده کند.

بنابراین وقتی مدیریت مسئله‌ای را به پلیس محوّل می‌کنیم، خشونت رخ خواهد داد، زیرا در نهایت اینها ابزارهایی است که پلیس بیشتر به آنها مجهز است: دستبند، تهدید، اسلحه، دستگیری. همین واقعاً ریشه‌ی پلیس‌گری است. پس اگر خشونت نمی‌خواهیم، باید بکوشیم مشخص کنیم چطور پلیس را درگیر امور نسازیم.

به وضوح افراد بسیاری وسیعاً با این تصوّر موافق‌اند که شیوه‌ی اقدامات پلیسی در این کشور، یک مسئله است، و اینکه به نوعی تغییر نیاز داریم. اما آنها کمابیش این ایده را پذیرفته‌اند که به پلیس برای حفظ امنیت اجتماعی نیاز است. مردم می‌پرسند بدون پلیس چه می‌کنید وقتی کسی به قتل می‌رسد؟ چه می‌کنید وقتی از خانه‌ی کسی «سرقّت» مقرون به آزار^۱ می‌شود؟ برای افرادی که این دغدغه‌ها را دارند، چه حرفی برای گفتن دارید؟

حُب، من قطعاً درباره‌ی هیچ نوع سناریویی سخن نمی‌گویم که طبق آن فردا کسی دکمه‌ای را فشار دهد و دیگر پلیسی در کار نباشد. من درباره‌ی به پرسش گرفتن نظام‌مند نقش‌های مشخصی حرف می‌زنم که پلیس اکنون بر عهده دارد و تلاش می‌کنم بدیل‌هایی مبتنی بر دلایل علمی به دست دهم طوری که بتوانیم از شدت وابستگی به پلیس بکاهیم. و حس می‌کنم این اکثریت وسیع اقدامات پلیس را شامل می‌شود. ما بدیل‌هایی بهتر برای آن اقدامات در دست داریم.

^۱robbery

حتی اگر چیزی مثل «ورود [به منزل] به قصد ارتکاب جرم»^۱ را در نظر بگیرید- شمار زیادی از موارد ارتکاب این جرم ناشی از مصرف مواد است. و ما باید طوری رویکردمان به مواد مخدر را مورد بازاندیشی قرار دهیم که ارتکاب جرایم علیه اموال روش عمده برای دستیابی به مواد نباشد. هیچ قسمتی از کشور نیست که مرکز پزشکی باکیفیت برای درمان مواد در دسترس فوری باشد. اما همه جا اقدامات پلیسی در دسترس فوری است. و این مؤثر نیست.

آشکارا بخش مهمی از آنچه اکنون ذهن مردم را درگیر کرده، نقشی است که پلیس در برخورد با معترضان، در برخورد با انواع مختلف ناآرامی سیاسی، دارد. در کتابتان، درباره‌ی تاریخ اینکه چطور پلیس برای سرکوب ناآرامی‌های سیاسی به کار رفته، بسیار سخن گفته‌اید. ممکن است کمی درباره‌ی آن تاریخ حرف بزنید؟

حُب، فکر می‌کنم یکی از افسانه‌های ما درباره‌ی اقدامات پلیسی، بی‌طرفی پلیس از حیث سیاسی است و اینکه کار پلیس همیشه قسمی ایجاد نظم است طوری که به همگان سود برساند. اما واقعیت این است که نظم اجتماعی در آمریکا هیچ وقت کاملاً مبتنی بر عدل و انصاف نبوده. ما تاریخی طولانی از بهره‌کشی از مردم بومی، استثمار آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار از طریق برده‌داری، دوران جیم کرو، و امروز، داریم.

^۱burglary

ترجمه‌ی عناوین مجرمانه از زبان انگلیسی به فارسی معمولاً دقیق نیست و به بدفهمی‌هایی می‌انجامد. ترجمه‌ای که در متن به کار بردیم در ایران نسبتاً رایج است و تا حدی شاید بتواند مراد از «برگری» را منتقل کند.

و اگرچه امروزه از پلیس برای مدیریت برده‌داری و استعمار استفاده نمی‌کنیم، از پلیس برای مدیریت مسائلی بهره می‌گیریم که نظام بسیار نابرابر ما ایجاد کرده است. ما در نوعی سیاست ریاضتی سرمایه‌گذاری کرده‌ایم که می‌گوید حکومت بضاعت ندارد واقعاً اقدامی کند که مردم را ارتقا دهد. [سیاستی که می‌گوید] باید همه‌ی منابع مان را صرف کنیم برای یارانه دادن به موفق‌ترین بخش‌های فعلی اقتصاد. اما این بخش‌ها از اقتصاد این گروه عظیم از افرادی را تولید می‌کنند که بی‌خانمان هستند، بی‌کارند، مشکلات درمان‌نشده‌ی سلامت ذهنی و سوء‌مصرف مواد دارند. و سپس از پلیس می‌خواهیم بر این مسائل سرپوش بگذارد- طوری آنها را مدیریت کند که «نظمی» را که علی‌الادعا همه از آن نفع می‌بریم، مختل نکند.

۲۵
اما اگر شما یکی از آن مردم تهدیدست باشید، یکی از آن آدم‌ها با مشکل سلامت ذهنی باشید، کسی باشید که درگیر فعالیت‌های بازار سیاه شده تا زنده بماند، آنگاه این را به مثابه مجرم‌انگاری مدام تجربه می‌کنید.

و آیا شما می‌خواهید بگویید همین درباره‌ی افرادی که معترض سیاسی هستند هم صدق می‌کند؟

اعتراض سیاسی همیشه بخشی از این جنب‌وجوش بوده، این طور نیست؟ اعتراض‌های سیاسی تهدیدی برای نظم این سیستم است. و بنابراین اقدامات پلیسی همیشه ابزار اصلی برای مدیریت تهدیدها علیه نظم عمومی بوده. درست همان‌طور که استفاده از پلیس برای پرداختن به بی‌خانمانی را به مثابه

یک شکست سیاسی می‌فهمیم، این نیز یک شکست سیاسی است که مدیریت یک مسئله‌ی مربوط به نظم سیاسی را به پلیس بسپریم. برای مثال، شهردار مینیاپولیس، جیکوب فرای، را در نظر بگیرید. او پیوسته می‌کوشد این را به عنوان مشکل ناشی از وجود چند سیب گندیده قالب کند. او می‌گوید: «چرا اعتراض می‌کنید؟ آنها را اخراج کردیم». اما این فهم کاملاً نادرستی از سرشت شکایت‌هاست. و به جای اینکه واقعاً به آن شکایت‌ها پردازد، پرداختن به مسئله را به پلیس می‌سپارد.

آیا کنش‌های متقابلی که اکنون بین پلیس و معترضان رخ می‌دهد، به گمان شما چیزی تکراری است؟ یا چیز جدیدی است که بیشتر شاهد نبوده‌ایم؟

کاملاً جدید نیست؛ فقط شدیدتر شده در مقایسه با، مثلاً، اعتراضات پنج سال پیش در ماجرای اریک گارنر و مایک براون. آنچه می‌بینیم واقعاً شدت‌گیری بی‌واسطه‌ای است که به سطح بسیار بالایی از زور رسیده، سطح بالایی از رویارویی.

و من فکر می‌کنم بخشی از این ناشی از سرخوردگی عمیق درون پلیس است؛ اینکه پلیس حس می‌کند به او حمله شده و پاسخی ندارد. پلیس همه‌ی راه‌حل‌های ممکن را بلغور می‌کند: نشست‌های گفتگو میان پلیس و اجتماع، آموزش درباره‌ی سوگیری‌های ضمنی^۱، اقدامات پلیسی

implicit bias training^۱

اجتماع محور، دوربین‌های متصل به بدن. ولی اینها مؤثر نبوده. هیچ تفاوتی ایجاد نکرده است. و در نتیجه دیگر قابل توجیه نیستند.

بنابراین اعتراضات امروز نوع بسیار شدیدتری از تهدید وجودی علیه پلیس است. و در نتیجه پلیس واکنش افراطی نشان می‌دهد.

اگر قرار بود گام‌های جدی در این مسیر برداریم که پلیس به تعداد کمتری از مسائل اجتماعی ما پردازد و آن مسائل را به کسانی بسپرد که برای پرداختن به آنها واقعاً مجهزتر اند، گام بعدی چه می‌بود؟ مطالبه‌ی بعدی که در سطح کشور باید بر آن اصرار بورزیم چیست؟

فکر می‌کنم مطالبه‌ی بعدی مجموعه‌ای از مبارزه‌ها برای بودجه‌ی محلی به نظر می‌رسد. و این همان چیزی است که در سراسر کشور رُخ می‌دهد و وقتی این کارزارهای سرمایه‌برداری را در جاهایی مانند لس‌آنجلس و مینیاپولیس^۱ و نیویورک و دورام^۲، کارولینای شمالی، و نشویل^۳، تنسی. و دالاس، تگزاس، شاهدیم. این مردم به طور ملموس می‌گویند: «ما در مدارسمان پلیس نمی‌خواهیم. می‌خواهیم پول به شیوه‌هایی هزینه شود که به فرزندانمان کمک کند، نه برای شیوه‌هایی که آنها را مجرم بیانگارد. نمی‌خواهیم پول برای اضافه‌کاری مأموران مبارزه با مواد مخدر خرج شود. ما برنامه‌های درمانی واقعی برای اعتیاد، وسایل ایمن برای تزریق، و چیزهایی می‌خواهیم که به افراد کمک کند.» بنابراین، ماجرا این طور به نظر می‌رسد. این ناظر بر متحد

Minneapolis^۱

Durham^۲

Nashville^۳

کردن اعضای شورای شهر و شهرداران بر محور نگاهی تازه به ایجاد اجتماعات سالم‌تر خواهد بود.

وقتی نگاه می‌کنی به آنچه همین حالا رُخ می‌دهد، فکر می‌کنی مردم چه چیزهایی را باید فهم کنند تا به طور جدی تحلیل کنند آنچه را که سراسر کشور اتفاق می‌افتد؟

خُب، فکر می‌کنم پلیس دارد استدلالی به نفع موضع ما به دست می‌دهد، این طور نیست؟ مردم گفتگو در این مورد را شروع کرده‌اند با گفتن اینکه اقدامات پلیسی خارج از کنترل است؛ که پلیس وضع را بهتر نمی‌کند. پلیس اصلاح نشده است. خُب، الان کافی است اخبار شبانگاهی را روشن کنی و ببینی اینها چقدر درست است.

سطح تهاجم و شدت‌گیری غیرلازم، دلیل کاملی است بر این که چقدر اقدامات پلیسی اصلاح‌نشده است و من استدلال می‌کنم که اصلاح‌نشدنی است. مسئله این است که آیا مردم گام بعدی را خواهند داشت و پرسش‌های سیاسی جدی خواهند پرسید یا نه. چرا شهرداران ما مدیریت این امور را به پلیس محوّل می‌کنند؟ چرا به جای گفتگو کردن از منع رفت‌وآمد استفاده می‌کنیم؟ چرا معترضان را به زندان می‌اندازیم به جای اینکه تلاش کنیم بفهمیم چه چیزی این همه خشم را برمی‌انگیزاند؟

